

سید هاشم حسینی می گوید: این روزها سفر می کنم. شعر می گویم. رکاب می زنم. جاده ها و مسیرهایی از ایران را که هنوز ندیده ام کشف می کنم. زندگی پر از ناشناخته هاست که وقتی با تمام وجود آن ها را لمس می کنی به عظمت و قدرت خدا پی میبری. خیلی سال است که شعر می گویم و در شب شعر ها هم

زنش بازنشسته از مشهد به کربلا

بعین

به پایان رسانده است. داور ملی و داور ملی شطرنج کشور است. ورزش ناحیه ۴، معلم و دبیر ورزش سالی رادر کناردبیری و ورزش، پست ت. فرمان با اودر اداره آموزش و

پرورش ناحیه ۴ در بولوار سازمان آب است و بهانه مان برای نوشتن از زندگی او و خاطراتش، سفرهای او به کربلا، قم و دیگر شهرهای کشور با دو چرخه است که آغازش در سال ۹۶ و در سفری با دو چرخه به کربلا بوده است. چند روزی است که سفر خود را از مشهد به شهرهای مرزی کشور آغاز کرده و قرار است دور ایران را رکاب بزند.



سال های قبل در سفرهای پیاده تا کربلا در آنجا به ما اسکان می داد به ستم آمد. گفت آقای حسینی شما همه ساله پیاده از سمت فندق و چوپانان و... می روید بیا این دفعه از این مسیر دیگر به کربلا برو. گفتم آن مسیر را یاد ندارم. این مسیر ۵۰ کیلومتر اختلاف دارد و بسیار خلوت است. در مسیر جاده اش پرنده پر نمی زد. در نهایت از همان مسیر که او گفت رفتم. در طول مسیری ۹۰ کیلومتری من فقط یک پراید دیدم. مسیر جندق بسیار گردشگری است و برای رفتن به کویر مصر گردشگرها از آن استفاده می کنند.

شرکت می کنم. یک سر رسید پر از شعر جوششی دارم از غزل و قصیده و مثنوی. سروده هایم را گاه در دامن طبیعت زمزمه می کنم. با آنکه دو چرخه برای من جزوی از زندگی ام است اما سه فرزند دختر و دو پسر م که همه موفق هستند به دو چرخه سواری روی نیاورده اند. ■

● هر که دارد هوس کربلا بسم...

کمی جلوتر به روستایی به نام نیشابور رسیدم. دیوارها همه ریخته و ساختمان ها همه قرمز بود و درختان نخل آن هم خشک شده است. احساس تنهایی کردم. داد زدم؛ «آی، کسی اینجا نیست؟!» هیچ صدایی نیامد. دوباره صدا کردم و پاسخی نداشتم. می خواستم ببینم کسی هست. داد سوم را که زدم صدای پیر مردی از دور نزدیک شد. گفت جان؟ بابا جان چی می گی؟! گفتم کسی اینجا نیست؟ گفت نه. اینجا آب تمام شده و همه رفته اند. گفتم شما چه کار می کنید. گفت از ۴ درختم اینجا مراقبت می کنم و به آن ها آب می دهم. بعد از آن به گرمه و اردیب و حسین آباد و هفت تومان رفتم. هوا تاریک شده و اذان را گفته بودند. در تاریکی شب وقتی به هفت تومان رسیدم گفتم اینجا ساکن ندارد و گفتند که اینجا همه در نماز خانه هستند. به مسجد که رسیدم دیدم خانمی در حیاط مسجد است. پرسیدم کجا وضو بگیرم و آبدارخانه را نشانم داد. وقتی که خواستم به آن ها ملحق شوم دیدم آن ها رکعت آخر نمازشان را می خوانند. وقتی که من نماز را شروع کردم خادم مسجد از داخل آبدارخانه نوشته پشت لباس من را خوانده بود. نماز را که خواندم دیدم کسی بالای منبر رفت و بلندگو را در دست گرفت و شروع به چاوشی خواندن کرد؛ «هر که دارد هوس کربلا بسم...، هر که دارد سر سودای خدا بسم...» اهالی آمدند، دستم را گرفتند و مرا بالای مسجد نشانند. سفره پهن کردند و غذایی دور هم خوردیم. التماس دعا گفتند و... آخر شب که شاهر کسی دست من را می کشید که به خانه خودش بررد اما گفتم نه یا در مسجد به من جا بدهید یا بیرون از اینجا اردو می زنم. مسئول بسیج آنجا با همسرش من را تا مسجد بردند و بعد هم از خانه شان برای من چای و خوراکی آوردند. وقتی که قصد خوابیدن کردم آن قدر پشه زیاد بود که نمی شد خوابید. بلند شدم چراغ را روشن کردم و شروع به شعر گفتن کردم تا ساعت سه صبح شعر خواندم تا هوا کمی سردتر شود و بخوابم. ساعت سه و نیم رفتم روی سکو تا بخوابم. تا چشمانم گرم شد صدای اذان بلند شد. به نماز ایستادم و صبحانه ای را که برایم آورده بودند خوردم و دوباره دل به راه زدم.

● ۲۷۵۰ کیلومتر رکاب زنی در ۱۹ روز

مسیر بعدی انارک بود. قرار بود شب را در پادگانی استراحت کنم که زمانی که پیاده می آمدیم راهمان می دادند. وقتی با آن ها صحبت کردم گفتند نه نمی شود و ناچار شدم روبه روی در پادگان بخوابم. صبح به سمت نایین حرکت کردم. در آنجا من را سمت فرمانداری اسکورت کردند و بعد به برزنه رفتم و در شهرضا دوباره به پیاده ها رسیدم. من ۲۷۵۰ کیلومتر را ۱۹ روز رکاب زدم ولی در اصل ۲۷ روز طول کشید. دلیلش هم توقف هایم بود. من دوروز بروجن ماندم. سه روز در اهواز تا ویزا بگیرم. یکی از توقف هایم هم روایت جالبی دارد. اتفاق جالبی در سال های قبل برای آقای بی به نام عابس در کربلا افتاده بود که زائران امام حسین (ع) را پذیرایی می کرد. در یکی از آن سال ها که پیاده می رفتم برای ما تعریف کردند که این آقا زوار امام حسین (ع) را اطعام می کرده و در یکی از سال ها وضع مالی اش خیلی بد می شود و کار به جایی می رسد که طلاهای خانمش را می فروشد. وقتی که پولش تمام می شود درها و پنجره های حسینی های که ساخته بوده را می فروشد تا باز هم بتواند برای زائران هزینه کند. یکی از بزرگان بصره خواب امام حسین (ع) را می بیند که چرا نشست؟ و برو به داد عابس برس که همین امروز و فردا است که فرزندانش را به خاطر ما بفرودند. او از بصره راه می افتد و پیرسان پیرسان عابس را پیدا می کند. می گوید چرا در و پنجره نگذاشتی؟ او جواب می دهد هنوز نتوانسته ام پول فراهم کنم. می گوید دیشب آقا به خوابم آمده و به من همه چیز را درباره تو گفته است. من تاجر هستم و برای فرزندانم هر چه خواسته اند فراهم کرده ام. یک کارخانه دارم که مال خودم است. از امروز من و تو شریک. خرج

زائران امام حسین (ع) کن. اگر من مردم باقی آن هم مال تو اما اگر تو مردی، مالم دوباره به من باز می گردد. دو سال پیش آن آقا مرده و ثروتش به عابس رسیده بود و من هم چون نذر کرده بودم وقتی به آنجا رسیدم، سه روز را به زائران امام حسین (ع) خدمت رسانی کردم. در نهایت ۲۴ شهریور که مصادف با روز اول صفر بود در نجف بودم.

● دو چرخه را با قفل شکسته وسط بازارها کرده بودند

به عراق که رسیدم مقصد اول نجف بود. بعد به کربلا رفتم. اطراف حرم را دور زدم و به حسینی های رفتم که مشهدی ها آن را می ساختند و چهارشب را آنجا ماندم. بعد کاظمین و سپس سامرا رفتم و بعد هم کربلا مقصد نهایی ام شد. ساعت ۶ و ۷ شب بود و دم غروب. وقتی گفتم می خواهم داخل حرم بروم گفتند با دو چرخه نمی شود. پلیسی آنجا بود که گفت من تا فردا ساعت ۷ برای تو این را نگه می دارم که تو بتوانی زیارت را بکنی. من رفتم و شب یک پتو گرفتم و در همان بین الحرمین خوابیدم و ساعت ۷ برگشتم. دو چرخه را گرفتم. مانده بودم با دو چرخه چه کنم چون با آن وارد هیچ قسمتی نمی توانستم بشوم. دل را به دریا زدم و دو چرخه را در بازاری قفل کردم و به حرم رفتم. ساعت ۱۰ صبح گفتم سری به دو چرخه ام بز نم که دیدم دو چرخه ام نیست. خیلی نگران بودم. گفتم یا امام حسین (ع) حالا چه کنم؟ کمی در بازار راه رفتم و همچنان غصه دو چرخه را می خوردم که دیدم کمی جلوتر دو چرخه را وسط بازارها کرده اند و قفل شکسته را در ترک دو چرخه گذاشته اند. کسی کار به کار دو چرخه ام نداشت. به بازار رفتم تا قفل پیدا کنم. هر چه گشتم قفلی در کار نبود. دست آخر زنجیری پیدا کردم که همراه خودش قفل داشت. آن را آوردم و دو چرخه را قفل کردم. شب به حرم حضرت ابوالفضل (ع) رفتم و با یکی از کفشدارها همراه شدم که گوشه ای را شارژ کنم. به او گفتم از مشهد آمده ام و نگران دو چرخه ام هستم. گفت ساعت ۹ بیا من کفشداری هستم. وقتی نزد او برگشتم مرا به بازار برد و با هم چای خوردیم و بعد از آن هم به بازار رفتیم و دو چرخه را در حسینیه خودشان گذاشت و من ۱۰، ۱۵ روزی راحت بودم. بعد از اربعین دوباره مسیر را برگشتم. گاه می شد که در این سفر چندین روزه ۱۸۰ کیلومتر در روز رکاب می زدم. یک بار همین موضوع را به آقای قره باغی که دور ایران را رکاب زده گفتم و او گفت چه خبرت است؟ هر روز نباید بیشتر از ۱۰۰ کیلومتر رکاب بزنی.

● زندگی من با سفر معنا می شود

خیلی پیش تر از اینکه با کاروان های پیاده راهی کربلا شوم سفرهای بسیاری را با تیم های ورزشی مشهد برای حضور در مسابقات پینگ پنگ، والیبال و شطرنج به شهرهای ایران داشتم که هر کدام از این سفرها کوله باری از تجربه و خاطره است. سال ۹۰ و پس از بازنشستگی پیاده رفتن ها تا کربلا شروع شد. سال ۹۶ اولین سفر کربلا را با دو چرخه رفتم. بعد از آن سال دو مرتبه راهی سفر زیارتی قم شده ام و سفرهای دیگری هم در این بین رفته ام. یکم مهر سال گذشته بود که باز هم سفر سایکلی به کربلا داشتم. مسیر مان بابل و اهواز و کربلا بود. بین راه در اهواز سه قبر دیدم و سه نام. روی یکی از قبرها نوشته بود؛ سید هاشم حسینی و آن دو تای دیگر هم فامیلشان حسینی بود. وقتی سر مزار متوفی هم نام خودم نشسته بودم و فاتحه می خواندم از قبرستان که خارج شدم و لاستیک های دو چرخه به جاده رسید یک پراید کنارم توقف کرد و گفت: تو چرا عینک نداری؟ گفتم دارم. گفت دو چرخه ات را کنار جاده پارک کن. خودش رفت و از روی صندلی عقب ماشین یک کیف پر از عینک آورد و گفت انتخاب کن. حتی گفت اگر می خواهی عینک خودم را هم می دهم فقط وقتی رسیدی کربلا پادی از ما هم بکن. ■